

## منتظر "منجی" نمانیم ، منجی خود ماییم !

### نیلوفر بیضایی

ملت عجیبی هستیم. عجیب، بدین لحاظ که "تناقض" و "تضاد" آنقدر در ما درونی شده است که راه هر گونه تصمیم گیری و عمل بر ما سد شده و مرتب در حال "شیره مالیدن" بر سر یکدیگریم. در مملکتی که هیچکس سر جای خودش نیست و هیچ پدیده ای روال طبیعی خود را طی نمی کند، "کوتوله های فکری" از همه سو قد علم می کنند و معیارها آنچنان نازل می شود که یک "شاهد" هر قدر هم که "عادل" باشد ، در عجب می ماند و تخمین وضعیت آینده برایش ناممکن می شود. همه چیز یک بازی بنظر می رسد. هر کس دیگری را "نادان" تصور می کند و همه با هم تن به یک بازی خطرناک داده ایم و بیچاره فرزندانمان و نسلهای آینده که "چگونه بودنشان" از همین اکنون پی ریزی شده است و بدون اینکه هیچ نقشی در ایجاد این "آشفته بازار" داشته باشند، وارثین این آشفتگیها هستند و محکوم به تکرار.

تسلسل دور فشار و زور "از بالا" که نتیجه ی ندانم کاریها و نادانیهای جمعی ما ، نتیجه ی فشار و زوری که به یکدیگر روا داشته ایم و نتیجه ی "عبد" و "عبودیت" ما به نیرویی غیر قابل رویت که بهره اش را تنها نمایندگان زمینی آن "ابدیت" بی معنا برده اند، تراژدی بزرگ سرزمین ماست.

می توانیم تقصیر را بر گردن دیگران بیندازیم. آری راحت ترین راه این است که به سادگی بگوییم ، تقصیر ما نبود و نیست ، تقصیر " آنهاست" . آری ، همیشه تقصیر از "دیگران" است و ما "بره های بی تقصیریم" . نتیجه ی این معادله این است که ما ملتی می شویم "مظلوم" ، "قهرمان" ، "ستمدیده" و کسانی باید از راه برسند تا ما را از "مظلومیتان" رهایی بخشند و به این امید است که شب را روز می کنیم و روز را به شب می رسانیم.

واقعیت این است که هیچکس دلش به حال ما نسوخته و همواره از این "مظلومیت" ملی ، بهره برداری شده است. هر کس بنام "ما" که افسار خود دو دستی در اختیارش گذاشته ایم، دمار از روزگارمان در آورده و دور همچنان ادامه دارد.

وقتی تقصیر بر گردن دیگران باشد، هیچیک از ما موظف به پذیرفتن "مسئولیت" در برابر خود و در برابر "آیندگان" نیست و نسل به نسل ، این حس لعنتی "سرشکستگی" ، "بدبختی" و "توسری خوری" را منتقل می کنیم. در حرف، به همه ی نداشته ها مغروریم و در عمل از بودن و بی عملی خویش سرشکسته!

این چه رازی است که از یکسو به "غرور ملی" خویش غره ایم و از سوی دیگر، شاهد بی طرف، هر چه در مناسباتمان دقیقتر شود ، کمتر دلیلی برای این "غرور" می یابد. برآستی به چه مغروریم . به قدمت تاریخی مان ، به تاریخی که هرگز آن را نشناخته ایم و برای همین هم مدام محکوم به تکرار آن بوده ایم؟

به تعصبات خشک و بی اساس ملی و مذهبی مان که مایه ی سرشکستگی مان بوده است ؟ به "نبوغ" فوق العاده مان در (عدم) تشخیص "سره" از "ناسره" ؟

تاریخ به خودی خود ، نه مایه ی افتحار است و نه می بایست مایه ی شرم باشد. تاریخ، زمانی به کار می آید که با شناخت آن ، بتوانیم به گره هایی که امروز در کارمان افتاده است ، پی ببریم و راهی بسوی آینده بجوییم.

ایکاش یک بار هم که شده، در می یافتیم که ما جدا از باورهایمان ، جدا از اینکه "ایرانی" باشیم یا "مسلمان" ، "مسیحی" باشیم یا "یهودی" ، "زن" باشیم یا "مرد" ، انسانیم ، انسان.

و برای حرمت انسان بعنوان سازنده و آفریننده ، بعنوان جوینده و یابنده ، ارزشی فراتر از تمام باورها قائل شویم و بدانیم که اگر انسان نباشد، اگر ما نباشیم ، هیچ چیز به خودی خود ساخته و پرداخته نمی شود. درک معنای "بودن" و "انسان بودن" ، تنها معیاری است که ما را "جهانی" می کند. آنجاست که "مرزها" دیگر عامل گسستها نخواهد بود و صلاح ما به تشخیص خود ما انجام خواهد گرفت.

درک معنای "بودن" و "انسان بودن" است که از ما مردمی می سازد ، توانا در ساختن آینده ای روشن . درک اینکه "انسان بودن" اصلا به معنی "همسان" اندیشیدن و "همانند" بودن نیست ،

که در آنصورت ، ما تنها “توده ای” خواهیم بود بیشکل که هر از راه رسیده ای می تواند از ما آن بسازد که خود می خواهد ، بلکه دقیقا به معنای “گوناگونی” است در اندیشه و رفتار. اینکه “من” مانند “تو” نیستم ، مانند “تو” نمی اندیشم ، دغدغه هایم با تو فرق می کند، اما در کنار “تو” می خواهم باشم ، “تو” را می پذیرم ، آنگونه که هستی، نه آنگونه که من می خواهم که باشی. به تو احترام می گذارم و از تو متقابلا احترام می طلبم. با تو بحث می کنم، جدل می کنم، اما برای “چگونه بودن” تو احترام قائلم و پس از جدل، در فکر “تخریب” تو یا “انتقام جویی” از تو نخواهم بود ، بلکه می خواهم فکرم و بودنم را جهت سازندگی بکار اندازم . می خواهم با “تو” بسازم کشورم را تا که شایسته ی حضور “انسان” باشد.

می خواهم در کنار “تو” باشم ، آنجا که هر دو می بینیم کسانی در هیبت “انسان” آمده اند تا حق بودن را از “تو” یا “من” (فرقی نمی کند) بگیرند و آنچه را “حقیقت مطلق” می پندارند به “من” و به “تو” تحمیل کنند. کسانی که می خواهند این حق “جدل” را از “من” و “تو” بگیرند و “ما” را وادار کنند که آنچه را “او” می خواهد بگوییم و آنگونه که “او” می خواهد ، زندگی کنیم و دم بر نیآوریم.

اینجاست که “تو” و “من” در دفاع از غرور انسانی مان ، در دفاع از حرمت مان ، در دفاع از این “چندگونگی” و “عدم شباهت” هایمان ، می بایست در کنار هم قرار بگیریم و در مقابل “او” .

## این “او” که می گوییم، کیست ؟

این “او” ، قدرتی است که توسط خود “ما” پای گرفت. قدرتی که نیروی خود را از “احکام مطلق آسمانی” بر می گیرد و “تو” و “من” را بعنوان “انسان” ناقص العقل تصور می کند . صلاحیت تشخیص را از ما گرفته و در نتیجه برای خود صلاحیت کامل در تشخیص “خوب” و “بد” ما بر عهده گرفته است. این طنز روزگار است، شاید، که

“ ما، ” “تو” و “من” در اعتراض به “اقتدار” پادشاهی ، “ او” را که یک “تام گرا” ی به تمام معناست، صالح تشخیص دادیم و بدون اینکه خبر داشته باشیم که “او” ، آش حکومت اسلامی را از یک سده پیش برایمان پخته است، از او پیروی کردیم . این بی اطلاعی “ما” و “اهل اندیشه” مان از پدیده ای که سالها در پی قدرت ، مانور داده و حتی یک حکومت در حکومت نیز پیش از آن ایجاد کرده بود، شاید از عجایب تاریخ مان باشد. این “او” که “ما” نا آگاهانه انتخاب کردیم ، اسلامیزه کردن منطقه را در برابر مدرنیزه کردن نهاده بود و می خواست از ایران کشوری “نمونه” بسازد . “نمونه” در اندیشه کشی، “نمونه” در شبیه سازی ، “نمونه” در تهی کردن انسان از معنای وجودی اش و تحلیل دادن نقش او به پیرو بی چون و چرای احکام شرع.

اما آیا این “انتخاب” واقعا “نا آگاهانه” بود؟ آیا این “او” همان “ما” نبود که در تمام تضادها و تناقضات تاریخی و هویتی مان غرق شده بودیم؟ آیا این “او” همان “ما” زورگوهای کوچک نبود که تکرار همان دور متسلسل تاریخی ، تنها راه پیش رومان بود ، چون حاضر نبودیم حتی لحظه ای در آینه بنگریم ؟ آیا این “او” همانا نمود هویت مخدوش “ما” نبود که در جنگ میان دو پاره ی “ایرانی” و “اسلامی” تاریخ ، به منفی ترین داده های این هر دو ، یعنی “بندگی” نماینده ی “حقیقت مطلق” تن دادیم؟

از “غرور” می گفتیم و می گوییم ، بیخبر از اینکه این غرور می بایست نتیجه ی عملکرد تاریخی ما بسوی پذیرفتن ناهمگونی هایمان باشد و نه دفع آن . اینکه این “غرور” ظاهری که در پس آن حس شکستی تلخ آزارمان می داد و می دهد، چه در دست “شاه مقتدر” و چه در دست “روحانی تام گرا” تنها به فاجعه ای غیر قابل جبران می انجامد، کمتر برایمان اهمیت داشته است ، شاید.

ما همواره خواسته ایم “به جهانیان ثابت کنیم” ، بدون اینکه حتی یک لحظه و در وهله ی نخست، به خودمان “ثابت” کرده باشیم که می خواهیم و می توانیم جزئی سازنده از جامعه ی جهانی باشیم . بدون اینکه در درون خودمان براین تضادها و تناقضات فائق آمده باشیم ، از این

طریق که معنای "بودن" و "انسان بودن"، ارزش وجودی خویش خویش را بعنوان ملتی "تولید کننده" در یافته باشیم یا هرگز در آن جهت گام گذاشته باشیم.

بدون اینکه لحظه ای دریافته باشیم که "تولید" و "ساختن"، تنها در سایه ی باور حضور "این جهانی" مان ممکن است و نه در چشم دوختن به دنیای واهی و "لایتناهی"!

گوهر این اصل را دریافته ایم هنوز، که تنها باور به خودمان و به نیروی "انسانی" است که راه را بر کشف رموز پیچیده ی هستی بر می گشاید و در ما توانایی "آفریدن" و "ساختن" ایجاد می کند.

این "او" که بر خلاف تصور "ما" بسیار هوشیار تر از "تو" و "من" بوده و هست، برای حفظ پایه های قدرتش، به هر حربه ای تن داده و از این پس نیز خواهد داد. میان "خودش" نوعی "دودستگی" ایجاد کرده تا بخشی از "خود" را بخشی از "ما" بنامد و اعتمادمان را جلب کند و در حالیکه "ما" بدترین لطمه ها و ضربه ها را از "او" خورده و ناتوانیم، به "سرابی" دلخوشمان سازد.

تا که این "اهل اندیشه" ی بی مایه و فارغ از هر گونه خلاقیت فکری و عملی که بیش از آنکه مایه ی دلخوشی باشد، مایه ی شرمساری بوده است، باز برایمان تقسیم بندی کند و بگوید "اقتدارگراها" از "اصلاح طلبان" بدترند و هنوز ما را به "گزیدن" میان "بد" و "بدتر" فرا خواند. انگار که "تو" و "من" کوریم یا نمی بینیم این بازی را که دارند 24 سال است با ما می کنند.

اسم این بازی را می گذارند "سیاست ورزی" که به یکنوع "عشقبازی" تهوع آور با صاحبان قدرت بدل شده است و بیشتر، نوعی دعوت به تن دادن به تجاوزهای مکرر و وحشیانه را می ماند.

این "حرمت" ماست که دارد پایمال می شود، روز بروز، لحظه به لحظه، دقیقه به دقیقه. اسم این بازی را می گذارند "مبارزه" با کمترین هزینه. انگار این هزینه های پرداخته شده از سرمایه ی ملی "ما" در این سالها ی "زندگی" که به "مرگ" شبیه تر است، کم بوده است. فرزندان این مرز و بوم، امیدهای آینده، سازندگان فردایمان کجایند. هزاران هزار در جنگ بی معنی کشته شده، هزاران هزار در دخمه و زندان، هزاران هزار زیر شکنجه و شلاق، هزاران هزار در بند "مواد مخدر" و کنیزان "بازار خرید و فروش انسان"، هزاران هزار با روانی لطمه دیده و دست به خودکشی زده ...

آیا هزینه ای از این بیشتر می توان پرداخت و همچنان به این "جناح" یا آن "جناح" دل خوش ساخت یا در انتظار منجی ماند؟

باز یک "انتخابات" فرمایشی دیگر در راه است. حيله ها اینبار با بارهای پیش فرق خواهد کرد. هیچ چیز بعید نیست. شاید بجای سید محمد خاتمی، اینبار محمد رضا خاتمی بی عبا و عمامه علم شود، شاید یکی از همین قهرمانهای ساخته و پرداخته و در آب نمک خوابانده ی این حکومت دغل، اینبار "ناجی" خوانده شود. هوشیار باشیم.

ملت عزیز، هیچ ناجی در راه نیست و هیچکس قرار نیست که بیاید. حتک حرمت بیش از این تحمل نباید کرد که گناهی است نابخشودنی. ما در برابر نسلهای آینده مسئولیم و تا مسئولیت عملکرد "دیروز" و "امروزمان" را نپذیریم، "فردایی" از آن ما نخواهد بود.

24 سال زندگی در سایه ی حکومت وحشت، اگر هیچ چیز به ما نیاموخته باشد، این را آموخته که بدترین شکل حکومت، آن است که بخواهد از یک باور شخصی، قالبی سیاسی بسازد و همه را بر اساس آن بسنجد. باید هر چیز در جای خود قرار گیرد تا بشود از فردا سخن گفت و این شدنی نیست، مگر اینکه در یک حرکت جمعی و با حفظ استقلال "فردی"، اشتباه تاریخی مان را جبران کنیم. امروز "ما" می دانیم که چه می خواهیم و دقیقا می دانیم چه نمی خواهیم. ما برکناری حکومت اسلامی، جدایی دین از دولت، برقراری دموکراسی، وجود فضای آزادی برای بیان اندیشه می خواهیم و وای بر ما اگر اینبار ذره ای از این خواسته ها کوتاه بیاییم. این آخرین فرصت است.